

# نوشتن شکلی از زندگی است



الف نشریه داخلی انجمن شاعران و نویسندگان گراش است.

الف پنجشنبه هر هفته در [gerishna.com](http://gerishna.com) منتشر می شود.

الف شماره ۷۸۱ همزمان با جلسه ۸۸۱ انجمن منتشر شد.

این شماره الف ۲۶ فروردین ۱۳۹۵ در گراش منتشر شده است.

آثار خود را به ایمیل [gerash@gmail.com](mailto:gerash@gmail.com) برای الف بفرستید.

محمد خواجهپور، فرزانه استوار، ابوالحسن محمودی، حسن تقی زاده و حوریه رحمانیان

اعضای دوره ۳۰ گروه دبیران انجمن شاعران و نویسندگان گراش هستند.

الف نشریه ای مستقل است و آثار منتشر شده تنها دیدگاه نویسندگان است.

## این

یادم رفته شبیه خودم باشم  
 همان چند روز دویدن وحشیانه  
 دست در موها کافی بود  
 چشم، پر از ترسی غریزی و  
 نوایی باستانی زیر لب.  
 گفت ستاره‌ها را بشمار و فراموش کن  
 ابر بود  
 درخت‌ها را بشمار  
 بیابان بیابان  
 سراب سراب سر کشیدم  
 نمی دانستم پوست اسبی وحشی را می‌بوسم  
 باید می‌گفتم  
 بهتر بود تا مرگ با من بیایی  
 هزار سال قبل ریشه دواندن درد.  
 از خودم می‌پرسم  
 از این درخت چطور می‌شود برگی افتاده  
 پاییز را بگذراند و به بهار برسد  
 زمستان را روی نیمکتی اجاره‌ای بگذراند  
 بوسه‌های عابران را تحمل کند  
 تماس‌های مکرر را

دل به باد ندهد  
 نمی‌شود  
 دل به نم پیاده‌رو ندهد.  
 جای ترک کردن درختم درد می‌کند  
 با هر تکان باد برگ‌گی جدا می‌شود از «من»  
 کجای ایستادم هستم»  
 روبروی نیمه‌ی تاریک زمین.  
 گفتم این برای تو  
 از کوه گذر کن برسان  
 لکه‌ای ابر اگر شد بیار  
 یا کنار کوچه‌ای بتکان.  
 گفت: بی‌کلامم، حرف زدن یادم نیست  
 این همه خمیرفریادهاست که می‌برم  
 تلخ است، این  
 یا ابری از دود، بوی تند کهنه‌ای در کوچه‌ای  
 ولی شاعری را می‌شناختم که کلماتش را در  
 خاک می‌خواباند  
 سنگهایی درخشان.  
 گفتم این را ببر  
 گفت: با خودت روزی که در تنم خوابیدی

دست ندارم و سالهاست جز نگاهی خیره نیستم  
 ببین برای هر سنگ زیبام، چند استخوان آدم  
 گرفته‌ام

تلخ است، این  
 نه خوراک ریشه‌ای نه گرمی که در تنت می‌لولد  
 ولی شاعری را می‌شناختم که کلماتش را در باد  
 می‌خواباند  
 نوایی سحرآمیز.

دریا تنم را بگیر با دستهای سخت، حجم آبی و  
 آگاهی را در من غرق کن.  
 تلخ است از نگاه پیداست  
 گفت نه

ولی شاعری را می‌شناختم که کلماتش را در  
 آسمان می‌خواباند  
 ستاره‌هایی درخشان.  
 دریا ماهی‌های خودش را دوست داشت.

سرخ و تلخ  
 زیبا و کشنده  
 آتشم، این منم  
 از خودم کجا بروم از تنت

ولی شاعری را می‌شناختم که کلماتش را در  
 تنش می‌خواباند  
 شوری سیال.

از دستهام به پا به دیواره‌ی تاریک به یادی که  
 با من است  
 نگاه می‌لغزد

خواه سنگ شو، ستاره شو بخوان برقص  
 زمزمه‌ایست هزار ساله  
 باید بپوشم این فاصله را

تنم سرد  
 کرخت خیالی زبانه می‌کشد  
 دست بردنی که می‌سوزاند  
 دست بردنی که یخ.

غار می‌تنم می‌کنم می‌شوم  
 آتش می‌زنم از خودم  
 گرم شوم با این شومی تپنده در من  
 به باستانی‌ترین خیالم خوش  
 تلخ و کهنه.

سعید ثوکالی

او رفت و مرا در وسط عشق رها کرد  
 عمری ست که عق می‌زنم از رایحه‌ی شین

سردرد شدیدی که گرفتم وسط شعر  
 از بوی خیانت زده‌ی عشق دروغین

من تلخ‌تر از مخمسه‌ی عشق ندیدم  
 در خاطر فرهاد نیا خلوت شیرین

درگیری دل از تب گرمای جنوب است  
 اما چه کنم رفت غزل سمت ورامین

قلب است تحمل نکند ماهی قرمز  
 صد دلهره در حاشیه‌ی تنگ بلورین

در حال توسل به خدا شعر سرودم  
 هر لحظه نوازد دل من سوره‌ی یاسین

صدها غزل از گوشه‌ی این شعر تراود  
 تکثیر شود قافیه از بیت نمادین



پیکتوپ فیروزی

## Caution: Do Not Touch Grounded Bats

Austin, Texas

And you know something else? The man that stood by the river beneath the bridge, he died. Soon after he learned something important. His wife died too.

But I have to say that he was like me. A normal. An ordinary. A Gomer. And before he died, he went to visit what was left of his mother. She didn't seem to notice he was nearly crazy and half wall-eyed.

«Are you dead yet?»

That's what she asked him. While a clutch of birdwatchers hovered near the willow tree outside the rest home window. He couldn't imagine what they were seeing and he didn't hear the question.

But he noticed her roommate. He noticed the rounded bow of resignation. A vacant-eyed cowl of a face dreaming from its own lost history, the eyes set deeper than the head could comfortably accommodate.

Outside, the color of his aging DeSoto began screaming through its grill, the desert heat wavering like his resolve.

Let's take a closer look at this friendly monster. He's not really cruel. He's not evil. He's not wielding swords of righteous destruction.

But diseased he might be. He might be acting this way because of a tiny bacteria or a somewhat larger infectious thought. It might have been living with him a long time before he gave it too much attention.

What was left of his mother was different. You could see that coming. You could try to act like you were ready. You could tell yourself that you knew this. Even if it was really something else that you knew. You could deny ever having had a mother. You could dismiss the wife. You could say you had never been there. You could say where. You could say you had never lived among yourself.

Rich Ives

## هشدار: به خفاش‌های روی زمین نشسته دست نزن

آستین، تگزاس

و یک چیز دیگر را می‌دانی؟ مردی که کنار رودخانه، پایین پل ایستاد، مرد. بلافاصله بعد از این که از چیز مهمی با خبر شد. زنش هم مرد. ولی باید بگویم که او مثل من بود. عادی. معمولی. بیماری پر دردسر. و قبل از مرگش رفت تا ببیند چه چیزی از مادرش باقی مانده است. به نظر نمی‌رسید مادرش متوجه شده باشد که پسرش تقریباً دیوانه‌ای شده بود با چشم‌هایی از حدقه بیرون زده.

«هنوز مرده‌ای؟»

این چیزی بود که از پسرش پرسید. در حالی که بیرون از پنجره‌ی خانه‌ی سالمندان، یک دسته پرندۀ شناس دور درخت بید می‌پلکیدند. مرد نمی‌توانست تصور کند که آن‌ها به چه چیزی نگاه می‌کردند و سوال مادرش را هم نشنید. ولی متوجه هم افاق‌اش شد. متوجه پاپیون گردی شد که از سر تسلیم بسته شده بود. متوجه حلقه‌ی نگاه گنگ روی صورتش شد که خواب گذشته‌ی گم شده‌اش را می‌دید، نگاهی که آن قدر عمیق و جا افتاده بود که سر نمی‌توانست آن را به درستی درون خود جا دهد.

بیرون، رنگ ماشین دست‌نوی قدیمی‌اش از میان میله‌های آهنی‌اش شروع کرد به جیغ زدن. گرمای بیابان مثل تصمیمش مردد بود. بیا از نزدیک تر نگاهی به این هیولای مهربان بیاندازیم. او واقعاً هم بد نیست. شیطان نیست. شمشیرهای منصفانه‌ی نابودی را به کار نمی‌برد. ولی شاید مریض باشد. شاید به خاطر یک سری باکتری ریز یا فکر مسری تا حدی بزرگ‌تر این طور عمل کرده باشد. شاید مدت‌ها قبل از این که به آن به خوبی توجه کند، با او می‌زیسته است.

چیزی که از مادرش به جا مانده بود، متفاوت بود. می‌توانستی ببینی که دارد می‌آید. می‌توانستی طوری فیلم بازی کنی که انگار آماده بودی. می‌توانستی به خودت بگویی که این را می‌دانستی. حتی اگر واقعیت چیز دیگری غیر از آنچه تو می‌دانستی بود. می‌توانستی نادیده بگیری که اصلاً مادری داشته‌ای. می‌توانستی بی‌خیال زنت بشوی. می‌توانستی بگویی که تو هیچ‌وقت آن جا نبوده‌ای. می‌توانستی بگویی کجا.

می‌توانستی بگویی که هیچ‌وقت در درون خودت زندگی نکرده‌ای.

ترجمه: نسریح خندان

## نوشتن خوب است



نوشتن عادتی است که هیچ وقت برایم عادی نمی شود. نوع بی مخاطب باش مزمن که بشود، خلسه ای می شود که به نوعی امساک خود است از دیگران. نوشتن به نوعی خودشیفتگی است. خودشیفتگی از خودی که داری با کلمات به شیوه ای، هر جایی، با هر موضوعی برآورده اش می کنی. مثل نقاشی که با رنگ، مثل فیلم سازی که با تصویر. زمان زیادی از کشف این موضوع نمی گذرد؛ که من دوست داشتن هایم را، تا حدی زیادی ناخود آگاه، با نوشتن نشان داده ام. نوشتن شما را یاد آدم ها می اندازد. خاطره ای آدم هایی که در بهترین دارایی تان شریک شان کرده اید. خاص ترین شکل دوست داشتن است که بارها ناخود آگاه تمرین کرده ام و جایی ثبت کرده ام: از نامه نگاری های دوران دبیرستان، یادداشت های کوتاه و بلند، انشا نوشتن برای نصف بچه های کلاس، ترم برای پدر و مادر و دوستم، نقدی که بر اثری نوشته ام، حتی چکیده ها و مقاله هایی که برای بچه ها ترجمه می کردم. شاید چون نوشتن مثل حرف زدن آدم را دستپاچه نمی کند و به تو فرصت می دهد برای اینکه حرفات را مزه مزه کنی.

پرچم سفید



من یک ققنوس درون دارم  
که هر روز با فروپاشی عصبی  
می میره و از خاکستر پوچی باز  
متولد می شه.

@tashbaad

شکست عشقی مثل  
تلخی ته چایی است  
برای زندگی خیلی ها  
و احساس می کنن  
به زندگی اش رنگ و  
بوی خوشایند تلخی  
می ده. اما من چایی  
نمی خورم قهوه هم

@gerash

عکس زندگی در آینه «آله زو» است. زندگی معنی  
ساده ای دارد تلاش برای بیشتر نفس کشیدن.

کاتال

این که تصمیم درستی گرفته باشی لزوما  
باعث نمی شه که از گرفتن اون تصمیم  
خوشحال باشی.

@Masoud\_gh



گزارش چهارم نود و چهار: آخرین گزارش، آخرین کتابخواری.

فصل سوم: رمان

تنها سه پیش نهاد ویژه:

■ «هیس» از محمدرضا کاتب: از میان هجده رمانی که سال گذشته خواندم، این یکی را، ویژه‌تر از همه، پیش نهاد می‌کنم. وقایعی که قطعیت‌شان بر مخاطب معلوم نمی‌شود، به روایت راویانی بازگو می‌شود که صداقت و حیات‌شان هم معلوم‌مان نمی‌شود. گاه روایت‌ها در هم می‌پیچند و رخ داده‌ها از هم عبور می‌کنند، اما سرآخر «خون» در همه جا حسن ختام است. رمان، خوانشی دیگر از مرگ و قتل و لذت است و در توصیف صحنه، شکوه‌مند است و گیرا. شیوه‌ی متفاوت نشانه‌گذاری متن و نام‌گذاری فصل‌های کتاب، خوانش‌اش را کمی حوصله‌طلب کرده، اما می‌ارزد.

■ «صید قزل‌آلا در آمریکا» از ریچارد براتیگان: عده‌ی کثیری می‌گویند رمان است، عده‌ی قلیلی می‌گویند ضد رمان است، یک نفر هم معتقد بود سبک براتیگان چنان خاص است و یکتا و تازه، که جز این‌هاست و قالب جدیدی است که اسم‌اش را باید گذاشت «براتیگان» و مثل وقتی

که می‌گوییم «فلانی رمان نوشته» بگوییم «فلانی براتیگان نوشته!» در برداشت اول، قصه‌ی تلاش نویسنده برای صید قزل‌آلا است به نثری شاعرانه و در فصولی کوتاه که می‌توان ترتیب‌شان را به هم ریخت. در برداشتی ژرف‌تر اما، از جامعه‌ی آمریکا حرف می‌زند. راست‌اش را بگوییم، من در اول بار خوانی‌اش، جایی وسط این دو برداشت ماندم اما نثرش، تشبیهات‌اش و خرده‌روایت‌هایش از دید من چنان جذاب بود که جرات‌اش را دارم از دیگران بخواهم بخوانندش. آئی که من خواندم، ترجمه‌ی هوشیار انصاری فر بود و نشرنی.

■ «فرا‌تر از بودن» از کریستین بوبن، برگردان مهوش قویمی و سمیرا صادقیان، نشر آشیان: پناه اول آن‌ها که در آستانه‌ی از دست دادن چیزی یا کسی هستند یا آن‌ها که از این آستانه عبور کرده‌اند، «نوشتن» است. بوبن، شاعرترین نثرنویسی است که من شناخته‌ام و در نظرم خواندن نوشته‌هایش، شنیدن موسیقی‌ست. «فرا‌تر از بودن» نامه‌ای عاشقانه است که نویسنده پس از مرگ محبوب‌اش برای او می‌نویسد. خواندن این کتاب، همراهی با داغ‌دیده‌ای عاشق است که از زندگی دل می‌کند و به قاعده‌ی روزگار، باز ناگزیر به آن دل می‌بندد.

عارفه رسولی نژاد

## زندگی رویایی با دختر ایلپاتی

می‌شد کمی روی دلایل مادر برای خود بیشتر تاکید داشت مثلا این همه هزینه بار سنگینی بر دوش خانواده است که باید برای دیگر اعضای خانواده توجیه شود. مثلا کوتاه جایی به کمبود بودجه اشاره می‌شود.

دکتر رحمانیان می‌گوید:

«یکی از نکات مثبت داستان ویلچرنوشت اینه که چون واقعی‌ست و تجربه‌ی زیست شده است، مخاطب رو جذب می‌کنه. این قسمت چاشنی طنزش کمتره و در شخصیت مادر نسبت به قسمت اول تفاوت فاحشی میبینیم. و این جای سؤال داشت برام چرا؟»

نظری به عنوان مولف ترجیح می‌دهد پاسخ ندهد و فقط می‌گوید: خوب این می‌تونه جنبه‌ی دیگری از شخصیت مادر باشه.

رحمانیان ادامه می‌دهد: در قسمت اول، شخصیت مادر (قسمتی که مربوط به کشیدن موهای مادر می‌شد) با قسمت دوم که حاضر است برای راحتی فرزندش، خانه را عوض کند در تناقض بود. یا حداقل توضیح یا دلیلی منطقی برای تغییر روند نمی‌بینم.

نویسنده می‌گوید: این رفتار متناقض مادر جزو ویژگی‌های شخصیتشیه که در داستان‌های دیگه بیشتر باز می‌شه. یک موردی که هست داستان‌ها در کلیت مجموعه به تصویر کامل از شخصیت‌ها به ما میدن. و توی هر بخش با جنبه‌ای از این شخصیت‌ها مواجه می‌شیم. البته طبق ترتیب خاصی نوشتیم اینها رو و برای چاپ باید تدوین بشه.

قرار شد آقای نظری چند جلد از مجموعه را بعد از انتشار برای بچه‌های انجمن بفرستد.

مریم انصاری می‌گوید: داستان به خوبی خواننده رو با

جلسه‌ی این هفته با حضور محمد خواجه‌پور سعید توکلی و ابوالحسن محمودی برگزار شد. دومین داستان از سری ویلچرنوشت‌های عبدالوهاب نظری در الف این هفته منتشر شده بود که با صدای خودش شنیدیم. خواجه‌پور می‌گوید: نقطه قوت کارهای نظری دوری از سانتی‌مانتالیسم و احساس‌گرایی است او به صورت وسواس‌گونه‌ای حذر دارد که احساسات مخاطبان خود را تحریک کند. این دوری کردن گاهی به سمت افراط می‌رود و خواننده خیال می‌کند که نویسنده به بی‌خیالی زده است یا از آن طرف بام افتاده است. با این وجود من معتقدم تلاش برای دور شدن از احساس‌گرایی عمدی و مثبت است ولی می‌تواند تعدیل شود و نیازی ندارد نویسنده بر روی آن تاکید داشته باشد.

اما نقطه قوت کار به نظر من ته مایه طنز و کنایه موجود در این دو اثر منتشر شده است. بن مایه خانه رویایی تلاش خانواده برای ساختن یک زندگی بهتر و راحت‌تر برای معلول است اما تلاشی که در نهایت بیش از هر چیزی باعث می‌شود که گذشته او پاک شود و تمام زندگی او در معلولیت فعلی خلاصه شود. همین بن مایه کنایه‌آمیز به قدر کافی تلخ و طنز است.

نویسنده برای گذشتن از مرز یادداشت و رسیدن به داستان باید پیش از این بر روی جزئیات تاکید کند. مثلا در بخش یادداشت‌های روی درخت می‌شد بخشی از این یادداشت‌ها را آورد یا حتی صحنه حمام کردن را با جزئیات بیشتری توصیف و پرداخت کرد.

هراس از افتادن در دام احساس‌گرایی همچنین باعث شده در شخصیت‌پردازی هم کار با فاصله انجام شود. یعنی



خودش همراه می‌کنه. نکته‌ی جالب داستان شخصیت مادر هست که من حس می‌کنم در این قسمت بیشتر به خاطر خودش و این که دوست داشته یه خونگی مدرن داشته باشه و فقط به بهانه‌ی فرزندش دست به تغییر خونگی زده. البته این می‌تونه یه برداشت با دید کمی منفی باشه نسبت به شخصیت مادر داستان.

سعید رایگان هم معتقد است: به راحتی می‌توان جزئیات بیشتری رو به داستان اضافه کرد. در نگاه اول من فکر کردم یک داستان بلند کوتاه شده است.

شعر بدون نام از خانم حسینی یکی دیگر از آثار منتشر شده برای این هفته بود. خواجه‌پور می‌گوید: شعر با ضرباهنگ قوی شروع نمی‌شود اما در ادامه ضرباهنگ خوبی دارد که دلیل آن استفاده از قافیه درونی و جناس‌های زیاد در شهر است. نمونه خوب این قافیه درونی را در «می‌نویسمت» و «مست» و یا «به ره» و «بدر» می‌بینیم در آن کشف ظریفی دیده می‌شود و نوعی از شعریت در آن دیده می‌شود.

در این شعر هم همانند شعر قبلی معتقدم روند شعر به گونه‌ای است که بهتر است امتداد بیشتری داشته باشد. از نظر ریتم نیز شعر تازه روی دور افتاده است که تمام می‌شود. ریتم مناسب البته باعث شده است که گاهی شاعر از نظر مضمونی دقت لازم را نداشته باشد. مثلاً بین دو مصراع «یک دختر لچک به سر ایللیاتی‌ام» با «که کاملاً برای وجودت حیاتی‌ام» ارتباط مضمونی وجود ندارد. یعنی مشخص نیست چرا وجود دختر ایللیاتی برای تو شعری حیاتی است.

از نظر فرمی نیز در بند دوم اگر بخواهیم کلاسیک برخورد کنیم اشکال قافیه وجود دارد که البته از این قالب‌شکنی‌ها در این گونه

شعرها رخ می‌دهد.

شعر به عنوان یک شعر روایی دارای محور عمودی و پیوستگی نیست اگر از ریتم بگذریم هر کدام از بندهای دارای تصویرسازی مستقلی هستند و جدا از بقیه از بندها هم قابل عرضه هستند. در این گونه شعرها هر چی پیوستگی بندها بیشتر باشد شعر قوی‌تر خواهد بود.

یعقوب فیروزی می‌نویسد: «فقط بیت سوم و چهارم به دل من نشست. تصویر سازی های جالبی داره. بقیه شعر از اون زیبایی و ظرافت این دو بیت رو نداره. مخصوصاً بیت آخر که نه ارتباط بین دختر ایللیاتی و الزام حیاتی بودنش مشخص می‌شه و نه ارتباطی بین باد و پایان دادن به لحظه‌های نباتی. شاعر در ابتدا موضوع رو داشته و خاسته و اسش شعر بگه ولی نتونسته اون موضوع رو در قالب شعر کوتاه بیان کنه و تا بخاد شعر جورایی نیمه کاره رها می‌شه»

مریم انصاری ادامه می‌دهد: «شعر خانم حسینی مصرع‌های خوبی داره اما به دلیل ارتباط معنایی ضعیف با مصرع بعدی از قوتش کاسته شده. به عنوان مثال: «یک دختر لچک به سر ایللیاتی‌ام» مصرع دلنشینیه اما نتونسته نقش و ارتباطش رو در این بند از شعر به خوبی ایفا کنه. و اینکه در چند تا شعر آخر خانم حسینی همینکه شعر رو دور می‌وفته، تموم میشه. با اینکه در این جور فضاها و قالب‌ها چون محدودیت قافیه وجود نداره میشه بیشتر مانور داد. خصوصاً این شعر جای کار بیشتری داره.

در مورد شعر یعقوب فیروزی هم حوریه رحمانیان می‌گوید: تعبیر فیروزی از عشق در شعرش خیلی سنتی است و با فضای کافه جور در نییاد.



پرسیدم : اجازه هس ازتون  
عکس بگیرم؟  
لبخند زد و گفت : بفرما

لبخند داشت  
ذکر هم می گفت  
مهربون بود

ما پیر بشیم چطور می شیم؟



@mehrabaneh

۱۲